

## درس تفسیر آیت الله جوادى

96/08/09

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع: تفسیر آیات 17 تا 28 سوره الرحمن

«رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ» (۱۷) قَبَائِلَ آلِهِ رَبُّكُمْ تُكَذِّبَانِ (۱۸) مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ (۱۹) بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ (۲۰) قَبَائِلَ آلِهِ رَبُّكُمْ تُكَذِّبَانِ (۲۱) يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَ الْمَرْجَانُ (۲۲) قَبَائِلَ آلِهِ رَبُّكُمْ تُكَذِّبَانِ (۲۳) وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ (۲۴) قَبَائِلَ آلِهِ رَبُّكُمْ تُكَذِّبَانِ (۲۵) كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ (۲۶) وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ (۲۷) قَبَائِلَ آلِهِ رَبُّكُمْ تُكَذِّبَانِ (۲۸)»

گرچه همه مسائل سوره مبارکه «الرحمن» مهم است؛ اما بخش اعظم آن مربوط به جریان میزان است، چون ذات اقدس الهی چند تا موجه کلیه را درباره اسرار خلقت بیان کرده. یکی اینکه «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ»؛ [1] هیچ چیزی در عالم نیست مگر اینکه چندین خزینه دارد، یک؛ و همه این خزائن «عند الله» است، دو؛ براساس «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ»؛ [2] اینها ثابت و غیر متغیرند، سه، چون فرمود هر چیزی مخزنی دارد یا خزینه‌ای دارد، فرمود هر چیزی خزائنی دارد: «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَهُ مَخْزَنُهُ» نیست، «خَزَائِنُهُ» نیست، «إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ». پس «لِكُلِّ شَيْءٍ خَزَائِنٌ»؛ لذا گاهی ممکن است انسان به بعضی از مراحل و خزائن الهی درباره شیء برسد و از مافوقش مطلع نباشد. هر چیزی چندین خزائن دارد و خزائن هر چیزی هم «عند الله» است، برابر سوره مبارکه «نحل» که «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ». آنها هم باقی‌اند.

پس اگر فرمود: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنْزِلُهُ». نه یعنی از مخزن بیرون می‌آوریم وگرنه آن جا کم می‌شود، در حالی که فرمود: «مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ». قهراً آنچه از مخزن الهی تنزل می‌کند به نحو تجلی خواهد بود نه تجافی و برای هر چیزی هم وزنی قرار داده است، چون انسان چه خوب چه بد، همه را می‌بیند، «وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» [3] را می‌بیند چه شر چه خیر و در قیامت هم همه این ذرات توزین می‌شوند، «وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ»؛ [4] پس معلوم می‌شود چندین ترازو است؛ منتها برای سنجش عقاید حق، اخلاق حق، حقوق حق، اقوال حق، افعال حق، آثار حق، آن وزن حق است، «وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ»؛ [5]

درباره کفار در سوره مبارکه «کهف» فرمود: «فَلَا نَعْمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا»؛ [6] آن بخش راجع به اعمال حق بود، چون اینها یک سلسله عبادات داشتند، یک سلسله توسلات داشتند، یک سلسله استشفاعات داشتند، همه اینها را به عنوان عبادت تلقی می‌کردند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى»؛ [7] قرآن کریم می‌فرماید که این بخش از اعمالشان که به عنوان عبادت بود، به عنوان توسل بود، به عنوان استشفاء بود و شفاعت‌طلبی بود، «وَ قَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا»؛ [8] پس «مَا نَعْبُدُهُمْ» می‌شود «هباء منثور»؛ «إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا» می‌شود «هباء منثور»، «هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ»؛ [9] می‌شود «هباء منثور». می‌ماند آن شرکشان که وزر سنگینی است. فرمود اینها معدوم‌اند.

«فهاهنا امران»: اینکه گفتند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا»، «هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا». این گونه از امور «هباء منثور» است. اینها را ما وزن نمی‌کنیم. این عبادت چیزی نیست که ما این را با حق وزن کنیم. می‌ماند آن شرک آن نفی توحید، نفی وحی و نبوت، نفی معاد که همه اینها وزر است بار سنگین است و بار دشواری است؛ لذا فرمود اینها خطایای خودشان را حمل می‌کنند، احمال و

بار سنگین خودشان را حمل می‌کنند، اگر دیگران گناه کردند هم بار ضلالت خود را حمل می‌کنند، هم بار اضلال دیگران را حمل می‌کنند که ﴿وَلْيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾. [10] آن بارها هم سنگین است. پس آنچه در سوره «کَهِف» فرمود: ﴿فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا﴾، راجع به عبادات و حسنات آنهاست که این خبری نیست؛ اما سیئات آنها دشواری‌های آنها میزان خاص خودش را دارد.

در سوره مبارکه «نور» تا حدودی این مسئله را روشن فرمود. سوره مبارکه «نور» آیه 39 این است، فرمود: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَصْحَابُهَا كَسْرَابٍ يَقْعُونَ فِيهَا مِنَ الطَّلَافِ مَاءٍ حَمِيٍّ إِذَا خَافَهُمْ تَجِدُهُمْ شَيْخًا وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فُوقَهُمْ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾؛ فرمود کافر و غیر موحد، مثل آدم تشنه‌ای است که حرف زمین‌شناسان و چشمه‌شناسان و آب‌شناسان را گوش نداده، سرابی که در کرانه افق است و او به خیال اینکه آب است به دنبال آن سراب رفته، تمام سعی و کوشش خود را کرده که به آب برسد، وقتی به پایان افق رسید دید خبری از آب نیست. تا اینجا سخن از بی‌اثر بودن است. فرمود خدا که آن‌جا او را رها نمی‌کند، او وقتی به مقصد رسید می‌بیند که دستش خالی است؛ اما این طور نیست که او را رها نکنند. پس به آب نرسید، این یک؛ اما این تلاش و کوشش او سیئه‌ای است که همان‌جا او را تنبیه می‌کنند، این دو؛ فرمود اعمال اینها مثل سرابی است در «قیعه» که این «باء» حرف جر است. «قاع»، «قاع صفصف»؛ یعنی بیابان باز. «قیعه»؛ یعنی بیابان باز، چون در این گونه از بیابان باز است که در کرانه آن، آن فضا یا آن سبزی به صورت آب نشان داده می‌شود. ﴿أَغْمَاةٌ كَسْرَابٍ يَقْعُونَ﴾. این سراب وزنی ندارد. برای سراب که کسی ترازو وضع نمی‌کند. این توسل اینها، این اعتقاد به ﴿لِيَقْرَبُونَا إِلَى اللَّهِ﴾، این سراب است، سراب هم که «لا شیء» است، برای سراب که کسی ترازو وضع نمی‌کند. ﴿أَغْمَاةٌ﴾. کدام عمل؟ یعنی ﴿هُؤُلَاءِ شُعَاعُونَ؟﴾ «ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيَقْرَبُونَا؟» اینها سراب است، برای سراب که کسی ترازو وضع نمی‌کند که ﴿يَخْسِبُهُ الطَّلَافُ مَاءً حَمِيٍّ إِذَا خَافَهُمْ تَجِدُهُمْ شَيْخًا﴾. این چیز عدمی است، می‌شود «هباء منثور»؛ اما او را رها نمی‌کند. ﴿وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ﴾. پایان افق که رسید دستش خالی است، همان‌جا تنبیه و ضرب و عذاب شروع می‌شود. این بار سنگینی است که از او به «وزر» یاد می‌شود، «يَحْمِلُ أَثْقَالَ» یاد می‌شود، ﴿وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾ یاد می‌شود. ترازویی برای او لازم است. پس اینکه در سوره مبارکه «کَهِف» فرمود: ﴿فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا﴾. برای ﴿ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيَقْرَبُونَا﴾، ﴿هُؤُلَاءِ شُعَاعُونَ﴾ و سایر تقرّب‌ها و امثال آن است، این سراب است و برای سراب کسی ترازو وضع نمی‌کند. پرسش: اینکه فرمودید ... فقط برای مسلمان‌هاست؟ پاسخ: نه، اگر کسی عمل خوب داشته باشد یقیناً می‌بیند. آن مشرک اصلاً عمل خوب ندارد. مثل آدمی است که به دنبال سراب می‌رود، فقط سیئه دارد. آنها جز سیئات چیزی ندارند: ﴿لَمْ يَجِدْهُ شَيْخًا﴾، آن وقت ﴿وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ﴾، اگر کسی مشرک بود یا ملحد بود و اصلاً عبادتی نداشت یا عبادت او فاسد بود، این می‌شود «هباء منثور». لذا فرمود این «وزر» است بار سنگین است «يَحْمِلُ أَثْقَالَ» است، ﴿وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ﴾ است، برای آن سیئاتشان است؛ لذا در همان آیه 39 سوره مبارکه «نور» هر دو قسمت را ذکر کرد. نفرمود که حالا آنها به چیزی نمی‌رسند. فرمود اینها به چیزی نمی‌رسند، یک؛ همان‌جا عذاب و درد و رنج شروع می‌شود، دو. ﴿وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فُوقَهُمْ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾.

مطلب دیگر این است که این «أَقَامَ الْوَزْنَ» یا ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ﴾. [11] این تقریباً معاد همان بیان شعیب (سلام الله علیه) است که فرمود: ﴿لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾. [12] البته ﴿لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾. گرچه عمومیتی دارد برای اینکه هم شیء یک مفهوم جامع است همه جمع بسته شده؛ اما در ارتباط با دیگران است؛ اما درباره عقاید خود، اخلاق خود، اعمال خود بخواهد خود را وزن کند که گفتند: ﴿زِنُوا أَنْفُسَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا﴾. [13] و ﴿حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا﴾. [14] همه ما موظفیم که خودمان را وزن کنیم، این مشمول ﴿لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ﴾ نیست، با دیگری نیست با خودمان است. آن جریان میزان این

قسمت را هم شامل می‌شود، «لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ» [15] این چنین است، «زِنُوا أَنْفُسَكُمْ» این چنین است. خودتان را وزن کنید ببینید سبک هستید یا سنگین هستید. حسنات دارید یا سیئات دارید که البته این یک امر جامعی است. بنابراین این «أَلَّا تَغْلُوا فِي الْمِيزَانِ» [16] چه در وزن چه در میزان جامع الاطراف است فردی و جمعی را می‌گیرد اختصاصی به مسائل اقتصادی ندارد، اختصاصی به مسائل حسنات و سیئات ندارد. حسنات اگر «هباء منثور» بود سیئاتشان همچنان سنگین است و مانند آن. پرسش: تمام کفار و مشرکین گناهانشان یکسان نیست، به هر حال باید میزانی باشد که اینها را مشخص کند؟ پاسخ: بله، درکات برای همین است. اینکه فرمود منافق در درک اسفل از نار است برای همین است. گناهان یکسان نیستند، درکات یکسان نیستند، برای آنها یک میزان خاصی است هر اندازه که از حق دورند به همان اندازه گرفتار درکات دوزخ خواهند بود. برای دوزخ طبقاتی هست دره‌ایش هم بسته است «فِي عَمَدٍ مُّمَدَّدَةٍ» [17] است و همه این عذاب‌ها هست با حفظ درکات. اگر «إِنَّ الْمُتَافِقِينَ فِي الدَّرَجَةِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» [18] معلوم می‌شود سیئات منافق بیش از سیئات دیگران است، اضلّ از دیگران اند، درباره بعضی هم قرآن کریم دارد که «هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا» [19] آن‌که ضالّ است درک‌اش کمتر است آن‌که اضلّ است درک‌اش بیشتر است آنکه «أَفْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ» هم ضال اند هم مضلّ، درک‌اش پایین‌تر است و مانند آن؛ البته همه اینها به ترازو و حساب شده است.

مطلب دیگر این است که آیا این خطاب «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا» خطاب به مؤمن و کافر است؟ «کما ذهب إليه بعض» یا «زعمه بعض» یا خطاب به جن و انس است، چه اینکه در بعضی از آیات دیگر دارد: «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» در سوره مبارکه «انعام»، آن جا سخن از «مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» هست که خطاب می‌کنند به جنّی‌ها و انسی‌ها که پیامبری برای شما آمده؛ آیه 130 سوره مبارکه «انعام» این است: «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّا تُرِيسُكُمْ». اینها پیامبری دارند؛ منتها خطاب به مجموع هست «من حیث المجموع»، به این مجموع جن و انس می‌گویند پیامبری آمده برای شما؛ یعنی از جنس مجموع، نه از جنس جمیع؛ لذا ما دلیلی نداریم که بعضی از انبیا از جن بودند یا از خود جن پیامبری بود. بعید است آنها به آن مقام وحی‌یابی برسند؛ اما تا تجرد برزخی را دارند در حد تجرد وهمی هستند سرعت سیر دارند؛ اما سرعت تعقل کم است در آنها. این خطاب که «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّا تُرِيسُكُمْ» یعنی از مجموع، نه از جمیع، نه یعنی از انسان‌ها پیامبری داریم از جن‌ها هم پیامبری داریم. از مجموع پیامبری داریم؛ مثل اینکه به مجموع زن و مرد خطاب کرده قرآن کریم که از جنس شما یعنی انسان پیامبری آمده، نه یعنی بعضی از انبیا زن بودند بعضی از انبیا مرد. اینجا هم «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنَّا تُرِيسُكُمْ» یعنی «يُفَضِّلُ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَ يُبْذِرُكُمْ لِقَاءِ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا وَ غَرَّبْتُمْ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ شَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ» آنها مؤمن دارند، کافر دارند، منافق دارند، حساب دارند، کتاب دارند، معاد دارند، در قیامت مسئولیت دارند و مانند آن. بنابراین ظاهر این «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا» خطاب به مؤمن و کافر نیست خطاب به جن و انس است به شهادت آیه 130 سوره مبارکه «انعام» و شواهد دیگر، پس «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَان» ناظر به آن قسمت است.

مطلب دیگر درباره «رَبِّ الْمَغْرِقِينَ وَ رَبِّ الْمَغْرِبِينَ» گفته شد که مشرق شمس و قمر و مغرب شمس و قمر، ظاهراً این هم تام نیست، خود شمس دو تا مشرق دارد که گذشت و دو تا مغرب دارد که آن هم در اعتدال اول بهار و پاییز، اینها دو تا مشرق‌اند و دو تا مغرب‌اند که کاملاً فرق می‌کنند گاهی شب‌ها طولانی می‌شود یا روزها طولانی می‌شود حساب آنها جداسست و ظاهراً هم به خصوص شمس برمی‌گردد نه شمس و قمر.

درباره اقرار که «فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَان» هیچ کس منکر إلاء و منفعت و سودآوری این اشیاء نیست آب نافع است هوا نافع است

زمین نافع است دریا نافع است همه‌شان نعمت‌اند؛ اما سخن در منعم است که این منعم کیست؟ لذا در قرآن کریم سخن در این نیست که شما منکر نعمت هستید، بلکه منکر نعمت منعم هستید، ﴿فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾ اینها آلاء رب هستند. شما می‌گویید اینها یا صاحب ندارند مثل تفکر الحادی - معاذالله - یا ارباب متفرون صاحب اینها هستند؛ یا منعمی در عالم نیست و حساب و کتابی نیست که مادی می‌پندارد، یا نه، حساب و کتابی هست؛ لکن حساب و کتاب به عهده بت‌ها و اصنام و اوثان است. در هر دو حال اینها منکر «نعمت الرب» هستند ﴿فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾

پس اصل نعمت بودن را کسی انکار نمی‌کند. همه از کنار این موجودات بهره می‌برند؛ اما در إسناد این نعم به ارباب متفرقه یا به «الله» یا بر اساس تصادف که - معاذالله - هیچ خبری از منعم و مبدأ فاعلی نیست اینها خودساخته است.

یک بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) در نهج البلاغه دارد که اینها خیال می‌کنند مثل زرع بدون زارع هستند یک علف خودرو هستند. آیا این شدنی است که بنایی بدون بانی باشد؟ شجری بدون غارس باشد که حساب شده از او میوه بگیرد؟ ﴿زَعُمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ إِنَّمَا لَهُمْ زَارِعٌ... وَ هَلْ يَكُونُ بِنَاءٌ مِنْ غَيْرِ بَنٍ﴾. [20] می‌دانید این استدلال وجود مبارک حضرت امیر برای توحید با آنچه در خطبه اول نهج البلاغه است خیلی فرق می‌کند. در خطبه نهج البلاغه آن اولین خطبه‌اش وقتی صفات الهی را ذکر می‌کند خود خطبه پر از وصف خداست و خدا را دارد وصف می‌کند، ولی می‌فرماید: ﴿فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ شَبَحَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَاهُ﴾. [21] اگر کسی خدا را وصف بکند معلوم می‌شود خدا را نشناخت. دو تا برهان اقامه می‌کند این دو تا برهان ناظر به این است که خدا اوصافش زائد بر ذات نیست ﴿لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهُا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ﴾. کدام صفت شهادت می‌دهد که غیر موصوف است؟ آن صفتی که زائد بر ذات باشد، آن صفتی که عین ذات باشد که شهادت به عینیت می‌دهد. آن موصوفی که صفت عین آن باشد، آن موصوف شهادت به عینیت می‌دهد. اینجا دو تا شاهد عادل اقامه کرده حضرت در اولین خطبه نهج البلاغه که خدا صفات زائد بر ذات ندارد، چرا؟ ﴿لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهُا غَيْرُ الْمُوصُوفِ﴾، این صفت زائد بر ذات است که شهادت به غیریت می‌دهد. آن موصوف مزید است که شهادت به غیریت می‌دهد، ﴿لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهُا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ﴾. با اینکه صدر و ذیل این خطبه نورانی وصف خداست. پس معلوم می‌شود که صفات الهی عین ذات اوست. بعد می‌فرماید آنها که خدا را وصف کردند به صفت زائد بر ذات، قائل به تشبیه شدند؛ یکی خدا؛ دیگری صفت خدا: ﴿فَقَدْ ثَنَاهُ﴾؛ به جای توحید، گرفتار تشبیه شدند و اگر گرفتار تشبیه شدند گرفتار تجزیه شدند؛ یک جزء هستی خداست، یک جزء دیگر صفات خداست و اگر چنین گرفتاری دامنگیر کسی بشود: ﴿فَقَدْ خَذَهُ﴾؛ این خدا را محدود کرده است. اگر خدا صفتی داشته باشد - معاذالله - زائد، یعنی محدوده موصوف مشخص، محدوده صفت مشخص، آن وقت می‌شود محدود، ﴿فَقَدْ خَذَهُ﴾. در حالی که خدا نامحدود است. یک حقیقت نامتناهی، دیگر وصف زائد ندارد، وصفش عین ذات اوست. این برهان کجا، با آن برهانی که فرمود: ﴿زَعُمُوا أَنَّهُمْ كَالنَّبَاتِ إِنَّمَا لَهُمْ زَارِعٌ﴾. خیلی فرق می‌کند.

غرض این است که اینکه فرمود: ﴿الْآءِ رَبِّكَ﴾؛ یعنی تمام موجودات نعمت‌اند و منعم آنها خداست. پرسش: ...؟ پاسخ: نه، برای اینکه نعمت‌ها فرق می‌کند و چون نعمت فرق می‌کند، در قبال این نعمت می‌فرماید این نعمت متعلق به کیست؟ ﴿رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾، غیر از ﴿وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ﴾ [22] است، غیر از ﴿مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ است. نعمت‌ها متعدد، هر نعمتی را جداگانه ذکر می‌کند، بعد می‌فرماید منکر کدام نعمت هستید؟ قبلاً هم بیان شد که در سوره مبارکه «صافات» آیه پنج به این صورت آمده است: ﴿رَبِّ السَّمَاوَاتِیْوِ الْأَرْضِیْوِ مَا بَيْنَهُمَا وَ رَبِّ الْمَقَارِیْ﴾؛ ما اصلاً مغرب در عالم نداریم. غروب یک امر عدمی

است؛ یعنی وقتی زمین حرکت می‌کند، این چهره زمین در برابر آفتاب است اینجا روشن است و روز است، وقتی قدری حرکت کرد آن چهره و آن بخش از آن در برابر آفتاب است روز است و قدری جلوتر آمد بخش دیگرش در برابر آفتاب است روز است. ما از فراق و هجران و روبه‌رو نبودن، مسئله غروب را انتزاع می‌کنیم، وگرنه غروب یک حقیقت خارجی و وجودی ندارد؛ لذا در سوره مبارکه «صافات» فرمود اصلاً مغرب که امر وجودی نیست، آن مقداری که انسان در برابر آفتاب است روشن است، وقتی از آن مقدار فاصله گرفت جای دیگر روشن است، بعد جای دیگر روشن است، چون جای قبلی را رها کرده آن جا نیست آن شده تاریک. نبود این زمین در برابر آفتاب، «نبود» که امر وجودی نیست امر عدمی است. پس غروبی در عالم نیست که ما حقیقتی در خارج داشته باشیم به نام مغرب! حقیقتی در عالم داشته باشیم به نام غروب! چون غروب امر عدمی است و از فقدان تقابل زمین با شمس انتزاع می‌شود؛ لذا در آیه پنج سوره مبارکه «صافات» فرمود ما اصلاً مغرب در عالم نداریم:

﴿وَرَبُّ الْمَشَارِقِ﴾.

بعد نوبت به نعمت دیگر می‌رسد. فرمود: ﴿مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾، این «مَرَج» را مستحضرید «مَرَج» هم به معنای خلط است. فرمود اینها که مختلط

فکر می‌کنند، یا جامعه‌شان جامعه اختلاطی است، نظمی در کار نیست یا تفکر آنها تفکر التقاطی و اختلاطی است، نظمی در کار نیست، فرمود: ﴿فَهُنَّ فِي أَمْرِ مَرِجٍ﴾؛ اینها در هرج و مرج هستند، یک فکر حسابی و مستدل و برهانی ندارند، نظم برهانی ندارند، عدل برهانی ندارند، پراکنده‌اند. فرمود این جامعه: ﴿فَهُنَّ فِي أَمْرِ مَرِجٍ﴾، هرج و مرج هم همین است. هرج و مرج را که ما در فارسی به کار می‌بریم واژه‌های عربی است به همین معناست، ﴿فَهُنَّ فِي أَمْرِ مَرِجٍ﴾؛ یعنی نظم آنها، جامعه آنها، جامعه هرج و مرج است. اما اینجا به قرینه اینکه برخی‌ها این «مَرَج» را به معنی مخلوط کردن معنا کردند به همان جهت معنای اولی؛ اما به قرینه اینکه این دو تا دریا بعداً با هم برخورد می‌کنند، پس معلوم می‌شود قبلاً برخورد نکردند، قبلاً مریج نبودند، این «مَرَج» به معنای «أرسل» معنا شده، ﴿مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ﴾؛ یعنی این دو تا بحر را حرکت داده تا به هم برخورد کردند. حالا این دو تا بحر آیا بحری است که از عراق به خلیج فارس می‌رسد، مجمع بحرین است و این شهرها و روستاهایی که در اطراف این دو تا بحر است، می‌گویند بحرین، بحرین، که قبلاً جزء ایران بود این منطقه. ایران وسیع این بحرین را جزئی از اجزای خود داشت. این منطقه‌های آباد اطراف این دو تا دریا را می‌گویند کشور بحرین، بلاد بحرین و مانند آن. آیا منظور این بحر فرات و شیرینی که از عراق می‌آید و خلیج فارس که تلخ و شور است، متعلق به ایران و قطعی مسلمان ایران است آیا منظور این دو بحر است؟ ﴿مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ «کما ذهب اليه بعض» یا نه، دو بحر دیگری است که طرف بحر احمر آنها را هم گفتند، ولی «علي أي حال» ذات اقدس الهی می‌فرماید آن آب شیرین با این آب شور مخلوط می‌شود نه آب شیرین طعمش عوض می‌شود، نه این آب شور. آیا ﴿بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ﴾، یعنی حاجز و حائلی بین اینهاست که نمی‌گذارد آن شور، شیرین بشود و این شیرین، شور؟ یا نه، خصوصیتی در هر کدام از این آب هست که اثرپذیر نیستند؟ طرزی آب فرات را با خلیج فارس مخلوط کرد که اینها هم بتوانند لؤلؤ و مرجان تحویل بدهند و هم فرات وضعش عوض نشود و هم خلیج فارس عوض نشود. خلیج فارس اگر شیرین بشود دیگر لؤلؤ و مرجان نمی‌دهد، دریای شیرین لؤلؤ و مرجان نمی‌دهد. هر دو از آب شور به دست می‌آیند یکی بزرگ‌تر است یکی کوچک‌تر. طرزی این دو آب را با هم ملاقات برقرار کرد که این دو در او اثر می‌کند آب شور را شیرین کند نه این در آن اثر می‌گذارد که آب شیرین را شور کند. حالا یا تأثرپذیری اینها مانع امتزاج است، یا نه، یک حاجز دیگری «بینهما» است.

به هر تقدیر این سؤال مطرح است که لؤلؤ و مرجان از دو دریا نیست از خلیج فارس است، چرا می‌فرماید: «مِنْهُمَا؟» *مِنْهُمَا* بزرگ *لَا يَنْفَعَانِ \* فَيَأْتِي الْآءُ رَيْكُمَا تُكَذِّبَانِ \* يَخْرُجُ مِنْهُمَا*، با اینکه از فرات لؤلؤ و مرجان بر نمی‌خیزد، این از خلیج فارس است که شور است، چون از آب شور لؤلؤ و مرجان بر نمی‌خیزد. چرا فرمود: «يَخْرُجُ مِنْهُمَا؟» این مصحح تثنیه، یا برای اتحاد اینهاست، یا بعضی از بحرشناس‌ها گفتند که آب شیرین فرات سهم تعیین‌کننده در باروری آب شور خلیج دارد؛ مثل مذکر و مؤنث که اگر آن آب شیرین نباشد این آب شور لؤلؤ و مرجان تربیت نمی‌کند. هر کدام از این دو وجه باشد این تثنیه صحیح است. به هر حال از خود خلیج فارس اگر ما آب شیرین نمی‌داشتیم، معلوم نبود لؤلؤ و مرجان تحویل بگیریم؛ اما حالا که لؤلؤ و مرجان تحویل می‌گیریم، مصحح این تثنیه اتحاد بحرین است «کما ذهب اليه بعض» یا تأثیر فرات در خلیج فارس است؛ نظیر مذکر و مؤنث «کما ذهب اليه آخرون».

- [1] [حجر/سوره 15، آیه 21.](#)
- [2] [نحل/سوره 16، آیه 96.](#)
- [3] [زلزال/سوره 99، آیه 8.](#)
- [4] [انبياء/سوره 21، آیه 47.](#)
- [5] [اعراف/سوره 7، آیه 8.](#)
- [6] [كهف/سوره 18، آیه 105.](#)
- [7] [زمر/سوره 39، آیه 3.](#)
- [8] [فرقان/سوره 25، آیه 23.](#)
- [9] [يونس/سوره 10، آیه 18.](#)
- [10] [عنكبوت/سوره 29، آیه 13.](#)
- [11] [حديد/سوره 57، آیه 25.](#)
- [12] [اعراف/سوره 7، آیه 85.](#)
- [13] [شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد، ج 6، ص 395.](#)
- [14] [وسائل الشيعة، العلامة الشيخ الحر العاملي، ج 16، ص 99، ابواب جهاد النفس وما يناسبه، باب 96، حديث 9، ط آل البيت.](#)
- [15] [نساء/سوره 4، آیه 171.](#)
- [16] [الرحمن/سوره 55، آیه 8.](#)
- [17] [همزة/سوره 104، آیه 9.](#)
- [18] [نساء/سوره 4، آیه 145.](#)
- [19] [فرقان/سوره 25، آیه 44.](#)
- [20] [شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد، ج 13، ص 56.](#)
- [21] [شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحديد، ج 1، ص 72.](#)
- [22] [الرحمن/سوره 55، آیه 15.](#)